

based on the text of

سنگی بر گوری

A Stone on A Grave (1981)

by

جلال آل احمد

Jalâl Âl-e Ahmad (1923–1969)

designed by

Michael Craig Hillmann

compiled by

Aziz Atai-Langrudi

revisions by

Behrad Aghaei

Note: After completing each unit, readers can resolve remaining questions about meaning in the unit's text by consulting the text's English translation in Jalal Al-e Ahmad's *A Stone on a Grave*, translated from the Persian by Azfar Moin (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 2008).

لغات	
to prepare	آماده کردن
to place prerogatives/power	اختیار گذاشتن
matter, issue	امر ج. امور
for the sake of	بخاطر
as (one's own) offspring	به فرزندی
to accept	پذیرفتن
escorting a corpse (= funeral)	تشییع
decision	تصمیم
corpse	جنازه
to cause to taste (vt)	چشاندن
environs, outskirts	حوالی
maternal aunt	خاله
family (adj)	خانوادگی
news	خبر ج. اخبار
suicide	خودکشی
satisfied, content	راضی
to set out for	راهی ... شدن
general	سرتیپ
confused, bewildered, wandering	سرگردان
cause, reason	علت ج. علل
loss of hope, giving up hope	قطع امید
shortage, lack	کمبود
to become aware	متوجه شدن
taste, flavor	مزه
problem, issue	مسئله ج. مسائل
medical treatment. therapies	معالجات پزشکی
home remedies	معالجات خانگی
instance, subject	مورد ج. موارد
result	نتیجه ج. نتایج
final	نهایی

آنچه گذشت

نویسنده و همسرش بچه‌دار نمی‌شوند. علت، کمبود اسپرم‌های نویسنده است. معالجاتشان بی‌نتیجه است. بچه دیگران را هم به فرزندی نمی‌پذیرند. میان معالجات پزشکی و خانگی سرگردانند. نویسنده از بچه‌دار شدن قطع امید می‌کند. حالا، بچه‌های فامیل مزه بچه را به آنها می‌چشانند. خواهر سیمین، بخاطر مسائل خانوادگی، خودکشی می‌کند و خبرش به سیمین و شوهرش می‌رسد و آنها راهی کرمانشاه می‌شوند. حوالی قزوین و همدان زلزله آمده است.

خلاصه متن بخش چهاردهم

در بیستون، نویسنده متوجه می‌شود که جنازه را برای تشییع آماده می‌کنند. وی در این مورد چیزی به سیمین نمی‌گوید. در کرمانشاه خانه سرتیپ را به سختی پیدا می‌کنند. سرتیپ اختیار دو بچه را به خاله و امی‌گذار. زن و شوهر از این امر راضی هستند ولی تصمیم نهائی را می‌گذارند برای تهران. اما روز بعد دو بچه را با خود به تهران می‌آورند.

بزودی می فهمی جانم. بزودی. یعنی دارم آماده ات می کنم ... و آب خواستم و تا تلفن را از بالا بیاورند در باز شد و مردی خوش قد و قامت تپید تو و سلام و علیک و:

- عجب تند می رفتید. خطرناک بود. هرچه کردیم نتوانستیم برسیم.
۵ که من نشستم. روی پلکان. یعنی پاهایم تا شد. اولین بار در عمرم. اول گمان کردم کسی از عقب زد توی گودی زیر زانویم که دیدم دارم می نشینم. خودم را کشیدم روی پله اول. و سیگاری. و زخم داشت یک یک درهای بسته را دنبال اثری از خواهرش امتحان می کرد. بیارو گفتم:
– لابد ما را شناختید ... جنابعالی؟

- ۱۰ خودش را معرفی کرد: دوست صاحب خانه. بی نام. و بعد:
– بفرمائید برویم منزل ما. بچه ها آنجا هستند. که پاشدم. خیس عرق و پاها از نا رفته. و زخم هاچ و واج و بما نگران و یک مرتبه فریاد کشید:

– پس خواهرم؟

- ۱۵ که من از در گریختم. فریادش تا دم ماشین بدرقه ام کرد. چنان گازی می دادم که نگو. گریه اش گریه نبود. چیزی بود که نمی شد شنیدش. و یارو باجیب از جلو و ما از عقب. و از نو کوچه ها و خیابانها و سربالایی و من همچون فیل مستی آماده هر تصادفی و زخم همچون کودکی به سسکه افتاده. و شانس آوردند اهالی کرمانشاه که آن شب هیچکدامشان را زیر نگرفتم. و خانه یارو وسیع بود و پر از پلکان بود و از بچه ها خبری نبود. ۲۰ و زن صاحب خانه سیاه پوشیده به پیشباز آمد و سرسلامتی داد و فریادها و زاریها و بعد همیشم آمد.
– خودت را بدبخت کردی. یک عمر دنبال سرتیپی دویدی تا زنت درماند. حالا تنها بدو.

– نگو بابا. نگوکه این زن پدر مرا درآورد. آبروی مرا برد. آخر ۲۵
چرا با نفت

– بدبخت! حتمی‌ترین راه را انتخاب کرد. از این کارها سر
رشته داشت.

و تسلی‌های دیگر – یعنی فحش‌های دیگر تا آرام شدیم. و او
نشست و صورتش را پاک کرد و صاحب‌خانه چای آورد و رفت و آرامتر ۲۰
که شدیم درآمد که:

– کار بچه‌ها دیگر با من نیست. باخود شماها است. اختیارشان با
خاله است

که يك مرتبه جاخوردم. همه برای ما کیسه دوخته‌اند! ... قبل از
اینکه چیزی بگویم خانه پر شد از سنگ قبر بدوشان. و قهوه آوردند و ۲۵
رفتیم توی حیاط، کنار حوضی و زیر چراغی مجلس کردیم و جواز حمل
جنازه را دادیم که پای سنگ قبر عظیم بیستون به انتظار مانده بود.
منتظر گوری و آرامشی. چیزی نوشتیم خطاب به برادران در تهران یا
دایی و دیگران و سه نفری امضاء کردیم و سه چهار نفر رفتند که شبانه
برانند و جنازه را از قلمرو سرتیپی يك تیمسار آینده دور کنند با آبرویی ۴۰
که از او برده بود و بعد شب دیر وقت شد و شام آوردند و معلوم نبود
برای که و با زخم تنها که شدم گفتم:

– بابا جان گوشت را باز کن. این حضرت از عهده بچه‌ها بر نمی
آید. اگر هنوز خیال می‌کنی بچه لازم داری چه بهتر از بچه‌های خواهر...
که زدبگریه وجویده جویده گفت: – مگر ما به تقسیم ارث خواهر ۴۵
بیچاره آمده‌ایم؟

که دیدم راست می‌گوید. و بعد يك آدمی بوده که زندگی خودش را
پاشیده. حالا بچه علت زندگی مرا از هم بپاشد؟ یا ترتیب بدهد؟ زندگی
مرا که چهارده سال يك جور گذشته و يك چیزهایی در آن به عادت بدل
شده. این بود که به عنوان ختم کلام گفتم:

– ببین باباجان، گریه را بگذار کنار. و درست به حرفم گوش کن. این بابا بچه‌داری کننده نیست. می‌تواند برای رسیدن به سرتیپی بچه‌ها را هم بگذارد زیر پایش. و این بچه‌ها به هر صورت خواهر زاده‌های تو اند. اگر تو بخواهی من هیچ حرفی ندارم. فردا صبح برشان می‌داریم و یکسره می‌رویم خانه خودمان.

۵۵

– تو خودت چه می‌گویی؟

– من؟ برای من این بی‌بجگی شده است يك سرنوشت که پایش ایستاده‌ام. هیچوقت هم کاری را حسرت بدلی نکرده‌ام. و به هر صورت ترتیبی به زندگی خودم داده‌ام که نمی‌خواهم دیگری بهمش بزند. حوصله هم ندارم که خودم را گول بزنم. این جوری که باشد تنهایی‌ام را همیشه کف دست دارم. می‌دانی؟ من اصلا از همین اندازه علاقه هم که به این دنیا پیدا کرده‌ام بیزارم. اصلا وقتی من نمی‌توانم مسؤولیت خودم را بپذیرم – با همه نامنی‌ها و با همه فرداهای تاریک – چطور می‌توانم مسؤولیت دو نفر دیگر را بپذیرم؟ ولی تو. تو حسابت جداست. وظایفی داری ... که حرفم را اینطور برید:

۶۵

– این حرفها را بگذاریم برای تهران. من الان گیجم. و بعد شب دیر وقت بود و خوابیدیم. و چه خوابی! و صبح که شد بچه‌ها را آوردند دختری و پسری – ۱۴ و ۱۰ ساله و چه بازیها کردیم از دو طرف که قضیه را بروی هم نیاوریم و چه بار سنگینی بود مرگ يك مادر، میان ما دو نفر و آن دو نفر.

۷۰

بله. هشتصد کیلومتر راه را با این بار اضافی برگشتیم. از میان همان الباقی سفره زلزله.

- 1 Who was the "handsome" man that entered the room and introduced himself to the narrator and his wife? (line 12)
- 2 How did the handsome man introduce himself to the narrator? (l. 12)
- 3 Where were Homâ's children and husband taken after her death? (l. 13)
- 4 Why did the narrator's wife begin to scream all of a sudden? (l. 14)
- 5 When was Homâ's corpse taken to Tehrân? (l. 41)
- 6 What did Homâ's husband tell the narrator and his wife about his children? (l. 34)
- 7 What did Simin and Jalâl decide to do with the children? (ll. 46, 73)
- 8 How old were Homâ's children when she died? (l. 70)
- 9 Which of Homâ's children was older, the boy or the girl? (l. 70)
- 10 How long did the narrator and his wife stay in Kermânshâh? (l. 55)

متن بخش چهاردهم با اعراب

بزودی می‌فهمی جانم. بزودی. یعنی دارم آماده‌ات می‌کنم ... و آب خواستم و تا تلفن را از بالا بیاورند در باز شد و مردی خوش قد و قامت تپید تو و سلام و علیک و:

– عَجَبٌ تُنَدُ می‌رفتید. خطرناک بود. هرچه کردیم نتوانستیم برسیم.

- ۵ که من نشستم. روی پلکان. یعنی پاهایم تا شد. اولین بار در عُمَرَم. اول گمان کردم کسی از عَقَب زد توی گودی زیر زانویم که دیدم دارم می‌نشینم. خودم را کشیدم روی پله اول. و سیگاری. و زَنَم داشت يك يك درهای بسته را دُنْبَالِ اثری از خواهرش امتحان می‌کرد. بیارو گفتم:

– لَأُبْدُ ما را شناختید ... چنابعالی؟

- ۱۰ خودش را معرفی کرد: دوستِ صاحب‌خانه. بی‌نام. و بعد:

– بفرمائید برویم منزل ما. بچه‌ها آنجا هستند. که پاشدم. خیس

عَرَق و پاها ازنا رفته. و زَنَم هاج و واج و بما نگران و يك مرتبه فریاد کشید:

– پس خواهرم؟

- ۱۵ که من از در گُریختم. فریادش تا دم ماشین بَدَرَقه‌ام کرد. چنان گازی می‌دادم که نگو. گریه‌اش گریه نبود. چیزی بود که نمی‌شد شنیدش. و یارو باجیب از جلو و ما از عقب. و از نو کوچه‌ها و خیابانها و سربالایی و من همچون فیلِ مَسْتی آماده هر تَصَادُفِی و زَنَم همچون کودکی به سِکِسِکه افتاده. و شانس آوردند اهالی کرمانشاه که آن شب هیچکدامشان را زیر نگرفتم. و خانه یارو وسیع بود و پر از پلکان بود و از بچه‌ها خبری نبود. ۲۰ و زن صاحب‌خانه سیاه پوشیده به پیشباز آمد و سرسلامتی داد و فریادها و زاریها و بعد هم‌ریشم آمد.

– خودت را بدبخت کردی. يك عُمَر دُنْبَالِ سرتیپی دویدی تا زنت

دَرَمَانَد. حالا تنها بدو.

- نگو بابا. نگوکه این زن پدرِ مرا درآورد. آبروی مرا بُرد. آخر ۲۵
 چرا با نفث
 - بدبخت! حتمی‌ترین راه را انتخاب کرد. از این کارها سر
 رشته داشت.
 و تسلی‌های دیگر - یعنی فحش‌های دیگر تا آرام شدیم. و او
 نشست و صورتش را پاک کرد و صاحب‌خانه چای آورد و رفت و آرامتر ۲۰
 که شدیم درآمد که:
 - کارِ بچه‌ها دیگر با من نیست. باخودِ شماها است. اختیارشان با
 خاله است
 که يك مرتبه جاخوردم. همه برای ما کیسه دوخته‌اند! ... قبل از
 اینکه چیزی بگویم خانه پُر شد از سنگِ قَبْرِ بدوشان. و قَهوه آوردند و ۲۵
 رفتیم توی حیاط، کنارِ حوضی و زیرِ چراغی مَجْلِس کردیم و جَوَازِ حَمَلِ
 جَنَازَه را دادیم که پایِ سنگِ قَبْرِ عَظِيمِ بیستون به انتظار مانده بود.
 مَنتَظِرِ گوری و آرامشی. چیزی نوشتیم خطاب به برادران در تهران یا
 دایی و دیگران و سه نفری امضاء کردیم و سه چهار نفر رفتند که شبانه
 برانند و جنازه را از قَلَمَرِ سَرْتِیپی يک تيمسارِ آينده دور کنند با آبرویی ۴۰
 که از او برده بود و بعد شب دیر وقت شد و شام آوردند و معلوم نبود
 برای که و با زخم تنها که شدم گفتم:
 - بابا جان گوشتِ را باز کن. این حَضَرَت از عَهْدَه بچه‌ها بر نمی
 آید. اگر هنوز خیال می‌کنی بچه لازم داری چه بهتر از بچه‌های خواهر...
 که زدبگریه و جَویدَه جَویدَه گفت: - مگر ما به تَقْسِيمِ اِرثِ خواهرِ ۴۵
 بیچاره آمده‌ایم؟
 که دیدم راست می‌گوید. و بعد يك آدمی بوده که زندگی خودش را
 پاشیده. حالا بچه عِلَّت زندگی مرا از هم بپاشد؟ یا ترتیب بدهد؟ زندگی
 مرا که چهارده سال يك جور گذشته و يك چیزهایی در آن به عادت بَدَل
 شده. این بود که به عُنْوَانِ خَتَمِ کَلَامِ گفتم:
 ۵۰

– ببین باباجان، گریه را بگذار کنار. و درست به حرفم گوش کن. این بابا بچه‌داری کننده نیست. می‌تواند برای رسیدن به سرتیپی بچه‌ها را هم بگذارد زیر پایش. و این بچه‌ها به هر صورت خواهر زاده‌های تو‌اند. اگر تو بخواهی من هیچ حرفی ندارم. فردا صبح برشان می‌داریم و یکسره می‌رویم خانه خودمان.

۵۵

– تو خودت چه می‌گویی؟

– من؟ برای من این بی‌بجگی شده است يك سرنوشت که پایش ایستاده‌ام. هیچوقت هم کاری را حَسَرَتِ بَدَلِی نکرده‌ام. و به هر صورت ترتیبی به زندگی خودم داده‌ام که نمی‌خواهم دیگری بَهَمَش بزند. حوصله هم ندارم که خودم را گول بزنم. این جوری که باشد تنهایی‌ام را همیشه کَفِ ۶۰ دست دارم. می‌دانی؟ من اصلاً از همین اندازه علاقه هم‌که به این دنیا پیدا کرده‌ام بیزارم. اصلاً وقتی من نمی‌توانم مَسْؤُولِیَّتِ خودم را بپذیرم – با همه نامنی‌ها و با همه فرداهای تاریک – چطور می‌توانم مَسْؤُولِیَّتِ دو نفر دیگر را بپذیرم؟ ولی تو. تو حِسَابَتِ جُدَاسْت. و ظایفی داری ... که حرفم را اینطور برید:

۶۵

– این حرفها را بگذاریم برای تهران. من الان گیجم. و بعد شب دیر وقت بود و خوابیدیم. و چه خوابی! و صبح که شد بچه‌ها را آوردند دختری و پسری – ۱۴ و ۱۰ ساله و چه بازیها کردیم از دو طرف که قَضِیَه را بروی هم نیاوریم و چه بارِ سنگینی بود مرگِیکِ مادر، میانِ ما دو نفر و آن دو نفر.

۷۰

بله. هشتصد کیلومتر راه را با این بارِ اضافی برگشتیم. از میانِ همان
الْباقی سَفَرَه زَلِزَلَه.

لغات و اصطلاحات

to carry	حَمَل کردن	to disgrace	آبرو بردن
doroshky	دُرُشکه	to take care of	از عَهده برآمدن
to step all over, ignore	زیر پا گذاشتن	extra, excessive	اضافی
to express condolences	سَرسَلامتی دادن	to sign	امضاء کردن
fate	سَرنوشت	to ignore	پرو نیاوردن
brigadier-general	سَرتیپ	to upset, ruin	به هم زدن
hiccups	سَكسکه	to be fed up with	بیزار بودن
grave stone	سنگِ قبر	to scatter	پاشیدن
landlord	صاحبِ خانه	to accept	پذیرفتن
elephant	فیل	to fold	تا شدن
camphor	کافور	to thrust	تپاندن
to have designs for s.o.'s (money)	کیسه دوختن	(for s.t.) to beat	تپیدن
to run away	گریختن	consolation	تَسلی
to deceive	گول زدن	general	تیمسار
dizzy, confused	گیج	corpse	جنازه
to meet, to consult	مجلس کردن	to chew	جویدن
unsafe	نا امنی	certain	حتمی
astonished	هاج و واج	sighing for something	حَسرت به دلی

نا nā (ن.) (عم.) ناب و توان، طاقت،

رمق؛ امروز ناندارم از جایم بلند

شوم. (فرعاً. جماعاً.)

پرسش و پاسخ

- ۱- مرد خوش قد و قامت خودش را چگونه معرفی کرد؟
- ۲- همایش راوی (سرتیپ) در مورد بچه‌هایش چه گفت؟
- ۲- آیا راوی و همسرش، بچه‌ها را پهلوی خودشان بردند؟
- ۴- جنازه را چه وقت به تهران بردند؟
- ۵- مرد خوش قد و قامت درباره رانندگی راوی چه گفت؟

درک متن

- ۱- کدامیک از تیترهای زیر برای این درس مناسب‌تر است
() سرنوشت بچه‌های هما
() بچه‌دار شدن جلال و همسرش
() داستان زندگی هما و شوهرش
() مراسم سوگواری
- ۲- کسی که راوی و زنش را پهلوی همایش راوی برد
() همان سربازی بود که در را باز کرد.
() دوست همایش راوی بود.
() یک نفر نظامی بود.
- ۲- راوی در مورد نگاهداری بچه‌های خواهرزنش
() مخالفت کرد.
() موافقت کرد.
() حق تصمیم را به زنش داد.
- ۴- راوی معتقد است که باجناقش
() به هیچ چیز در زندگی اهمیت نمی‌دهد.
() فقط به سرتیپ شدن اهمیت می‌دهد.
() به بچه‌ها بیشتر از شغلش اهمیت می‌دهد.
- ۵- بچه‌های خواهر زن راوی
() یک پسر بود ۱۰ ساله و یک دختر ۱۴ ساله.
() یک دختر بود ۱۰ ساله و یک پسر ۱۴ ساله.
() دو دختر بودند ۱۰ ساله و ۱۴ ساله.

مترادف و متضاد

متضاد کلمهٔ ستون الف را در ستون ب پیدا کنید و آن را در جای تعیین شده بنویسید. یک نمونه داده شده است.

ب		الف
بی علاقه	_____	۱ - بچه‌دار
بی نام	_____	۲ - جور
بی چیز	_____	۳ - امن
نامرد	ناشناخته	۴ - شناخته شده <-----
نامن	_____	۵ - آبرودار
ناجور	_____	۶ - آرام
ناشناخته	_____	۷ - نامدار
بی بچه	_____	۸ - بدرقه
بی آبرو	_____	۹ - علاقمند
نا آرام	_____	۱۰ - چیزدار
پیشباز	_____	۱۱ - مرد

مترادف کلمهٔ ستون الف را در ستون ب پیدا کنید و آن را در جای تعیین شده بنویسید. یک نمونه داده شده است.

ب		الف
اجازه	_____	۱ - گریختن
ناگهان	_____	۲ - سرسلامتی
قبول کردن	_____	۳ - قضیه
تجربه	_____	۴ - جواز
بُهِت زده	_____	۵ - علت
مستقیماً	_____	۶ - گول زدن
تسلیت	_____	۷ - پذیرفتن
فرار کردن	بُهِت زده	۸ - هاج و واج <-----
فریب دادن	_____	۹ - یکسره
دلیل	_____	۱۰ - سررشته
موضوع	_____	۱۱ - یکمرتبه

تمرین جانشینی

- به جای کلمه‌های برجسته از کلمات داده شده استفاده کنید :
- ۱- حتمی‌ترین راه را انتخاب کرد. از این کارها **سرورشته** داشت.
اطلاع
مهارت
تجربه
 - ۲- قبل از این که چیزی بگویم **خانه پر شد** از سنگ **قبر بدوشان**.
مردی خوش قد و قامت **تپید** تو.
صاحب **خانه چای آورد**.
زنم **زد** به گریه.
 - ۳- اگر تو **بخواهی** من **هیچ حرفی ندارم**.
موافقم.
مخالف نیستم.
قبول می‌کنم.
 - ۴- **چنان گازی می‌داد** که نگو.
گریه‌ای می‌کرد
عجله‌ای داشت
فریادی می‌کشید
 - ۵- از شنیدن آن خبر **هاج و واج ماندم**.
ماتم برد.
حیرت کردم.
بُهتم زد.

درست یا غلط

- ۱- وقتی جلال و سیمین به کرمانشاه می‌رسند هما هنوز زنده است.
- ۲- اولین کسی را که در خانه می‌بینند سرتیپ، شوهر هما است.
- ۳- جلال سرتیپ را مسبب خودکشی هما می‌داند.
- ۴- سرتیپ از اینکه همسرش با نفت خودکشی کرده‌است خجالت میکشد.
- ۵- جلال و همسرش در تشریفات دفن جسد هیچ نقشی ندارند.
- ۶- سیمین نمیخواهد از بچه‌های خواهرش نگهداری کند.
- ۷- جلال از روی اجبار بچه‌ها را می‌پذیرد.

نکته دستوری

مروری بر جملات پیرو که با کلمات سؤالی شروع می‌شوند:
چه جور، چند تا، چرا، چطور...

- ۱ - سال اول ازدواجمان به این گذشت که **چطور** جلوگیری کنیم. (۷د)
- ۲ - مدتی تأسف اینرا خوردیم که **چرا** در آن دو سال آنهمه تنمان لرزیده است. (۷د)
- ۳ - حالا می‌فهمید که **چرا** آن اولدوفردی را احمق خواندم؟ (۸د)
- ۴ - خدا عالم است که **چندتای** این خیل زاد و رود بر محمل همین نطفه‌های تخم مرغ در صلب پدران خود جا گرفته‌اند. (۸د)
- ۵ - نمی‌دانم [که] **چرا** آن روز هوس کردم قلیان بکشم. (۹د)
- ۶ - من همیشه وسوسه می‌شده‌ام که آخر **چرا** با سی و هشت بار نشود. (۹د)
- ۷ - بحث از این نیست که مردم **چه** می‌گویند. (۱۱د)
- ۸ - باید بفهمی که با کودک دیروزی **چه‌جور** باید رفتار کرد. (۱۱د)
- ۹ - به کله‌ام زد که ... **چرا** پدر همه این بچه‌ها نباشی؟ (۱۳د)
- ۱۰ - من نمی‌دانم خواهر **چه** بلائی سر خودش آورده ... (۱۳د)
- ۱۱ - به کله‌ام زد **چرا** می‌خواهی با انتخاب یکی ... دیگران از قلمرو ذهنت بیرون کنی. (۱۲)
- ۱۲ - شانس آوردند اهالی کرمانشاه که آن شب **هیچکدام** شان را زیر نگرفتم. (۱۴د)

تبدیل‌ها

در جملات شرطی (conditional) زیر، مصدر داخل پرانتز هر جمله را به شکل درست خود تبدیل کنید:

- ۱- اگر تو _____ (خواستن)، من هیچ حرفی ندارم.
- ۲- اگر تو _____ (نیامدن) تو اطاق عمل، من هم نمی‌روم.
- ۳- اگر من نشانی‌اش را _____ (دادن)، خیلی از زن‌های این شهر او را می‌شناسند.
- ۴- اگر پستانش را _____ (جراحی کردن)، دو سه سالی مهلت دارد.
- ۵- اگر تو _____ (دانستن) چقدر خوشحالم که آخرین سنگ مزار گذشتگان خویشم.

تیبیدن^۱ tap-id-an (مصدر، بـم: نپ) ۱.

جنبیدن یا حرکت کردن پی‌درپی: خون زیادی از مجروح رفته‌است، ولی قلبش هنوز می‌تید. ۲.
جنبیدن یا حرکت کردن تند: چون صاحب‌جواب را در بام دیدم، معنی آن را فهمیدم. دلم به تیبیدن آغازید. (میرزا حبیب ۲۲۹) ۳. (مجاز) در داخل چیزی دست‌وپا زدن: جوانان در خون خویش تیبیدند. ○ چون بال‌و پرش تیبید در خون / از یاد برون شدش پریدن. (پروین اعتصامی ۷۴) ۴. (قد.) (مجاز) بی‌قراری و اضطراب داشتن: درویش بیفتاد و می‌تیبید تا میان دو نماز، آن‌گاه بیارامید. (جامی ۱۹۶۸)

تیبیدن^۲ ۱. (مصدر، بـم: نپ) (گفتگو) به داخل

چیزی رفتن معمولاً به‌زور؛ چپیدن: اهل خانه... از ترس در داخل اتاق‌ها تیبیده‌بودند. (پارسی‌پور ۱۷۲) ○ این پسره صبح تا شام تو خانه تیبیده و از اتاقتش بیرون نمی‌آید. (← میرصادقی ۱۳ ۲۱۱)